

وارث پدر

مریم راهی

باز، خورشیدی طلوع کرده است در سرزمین عرب، پرندگان با انگشتان زرينش از خواب بيدار می‌شوند. صدای زنگوله‌ها که به پاس چشم گشودن دوباره جهان است، موسیقی ناهماهنگ دوران را ساخته است، موسیقی سنگ و فلز. مردان زور، گرد از غلاف شمشیر می‌زدایند و وحشت در دل‌های ضعیفان می‌کارند. شاهان بر سریر حکومت چسبیده‌اند و گدایان بساط نیاز گسترانیده‌اند. زمان، موسیقی یکنواخت و قدیمی خود را می‌نوازد، ولی قصه انتظار مدینه طیبه پایان ندارد. مدینه در انتظار لحظه ظهور رحمت الهی است. امروز روز دهم است، و این یعنی مولود پاک مدینه در راه است. مدینه همیشه چنین لحظاتی را در تاریخ می‌جوید، روزهایی رؤیایی، تا میزبان شادی باشد و «سبکه» نیز در انتظار مولودش ذکر خدای می‌گوید و «علی بن موسی» گرچه با اکت است، ولی در دل با پروردگار خویش سخن می‌گوید. اهل عناد، شکست خورده‌اند و یاهوگویان، شرمسار، هریک در خلوتی پنهان شده‌اند، تا چشمشان، چشمان معصوم ابوالحسن پسر نجمه را نبیند. چاره‌شان چیست که در روز حساب، دادرسی نخواهند داشت و کسی نیست که شفاعتشان کند؟ آنان چه گفته‌اند که امامی را با چنین روح و ضمیری رنجانیده‌اند؟ وای بر شما منافقان...

آری، این بار نیز وعده الهی به حقیقت پیوست و هنگامه تولد فرزند امام هشتم، فرا رسید. تهنیت بر دنیایی که شاهد نوری دیگر است و مهد نامی دیگر و مولودی پرخیز و برکت، که به حق مولودی پربرکت‌تر از او زاده نشده است. مولود معصومی که عزیز پدر است. امامی است از نسل حسین، شهید کربلا. مدینه و اهل مدینه در وجد و سرورند که مولود امامشان را می‌بینند - که امامشان را می‌بینند. کائنات به جملگی هوش و حواس از کف داده‌اند و این لحظه پر خیر را به جشن و سرور می‌گذرانند که امتی از حیرانی نجات یافته است و امامی از پریشانی اینکه آیا پس از خود امامی خواهد بود که این جماعت را هدایت کند؟ - که آری خواهد بود و آن «جواد» (ع) است... حالا که جواد (ع) هفت ساله است و پدرش در «مرو»، در قصر خلافت مأمون محبوس است، و خود مهرخاموشی بر دهان زده است، و آگاه است از نقشه شیطانی مأمون که این کاسه زهر است که او را دعوت می‌کند به نوشیدنش؛ ولی بر او از حلاوت شربت نیز، شیرین‌تر و گوارتر که او را به حضرت حق نزدیک می‌کند و در قرب الهی هم‌نشین پدر می‌گرداند. لعنت بر تو ای مأمون که این لحظه را آفریدی که معصوم مظلوم، کاسه زهر سر بکشد. چه دردناک است، عروج مظلومانه معصومی این چنین به دست ظالمی بدکار. اینجا در مدینه پسر است که جانشین پدر می‌شود. جواد هفت ساله، به امامت جماعتی مسلمان رسیده است و اکنون دوره‌ای است که مسلمان راستین سرخوشند از امامت او. مگر می‌توان کودکی را به امامت پذیرفت؟ مگر می‌شود زمام

امور را به دست کودکی هفت‌ساله سپرد؟ آنان که اهل عناد هستند، همیشه مخالفند و این گونه می‌پرستند و گرز آهنین «نه» را بر سر امور، می‌کوبند، ولی نه، همیشه حق پایدار است و باطل برکنار. گویی فراموش کرده‌اند حق و باطل را در صحرای کربلا. گویی سرهای شهیدان

کربلا را بالای نیزه‌ها فراموش کرده‌اند که این گونه باطل پرستی می‌کنند. مصیبت فاطمه (س) را به یاد ندارند، درد زینب (ع) را فراموش کرده‌اند، مظلومیت علی (ع) را از یاد برده‌اند. مگر ندیده‌اند که آری، می‌شود کودکی امام باشد، آن‌چنان که یحیی (ع) در خردسالی به نبوت رسید. باور کنید قدرت خداوند را که یحیی را در خردسالی، یوسف (ع) را پس از رشد، و موسی (ع) را پس از بلوغ، به نبوت رسانید، اینک چون عیسی (ع)، کودکی به امامت می‌رسد به اذن خدا. به یقین قادر است، خدایی که عیسی بن مریم را در سنی کمتر از ابوجعفر، رسول و صاحب شریعت قرار داده و حال چگونه می‌توان امامت محمد بن علی (ع) را انکار کرد؟ این را باید انانی بدانند که دل مدینه و اهل راستین را و می‌لرزاندند و بارها به مخالفت قد برافراشتند. از هر سرزمین دانشمندی به نام آوردند، مجلس بحث و مناظره به پا کردند که آیا ابوجعفر برحق است؟ و هر بار پاسخ هوشمندانه‌ای ابوجعفر محمد بن علی جز حقیقت چیزی نبود. ای کاش آنان می‌دانستند که او وارث علم پدر است و عالم، آن‌چنان که یحیی وارث کتاب حکمت زکریا بود.

چندی بود که مدینه در سرور امامت امامی خردسال، ناملايمات غافلان را نمی‌دید و اگر می‌دید، بی‌اعتنا بود. ولی افسوس دست کافران خدانشناس، باری دیگر از استیانی کوتاه بیرون آمد و تیری افکند، از جانب شیطان. آخر چه کند مدینه که در پی هر لیخنش اشکی به کمین نشسته است و به سرعت بر تخت گونه‌هایش می‌نشیند؟ خدای مدینه شاهد است که باری دیگر مأمونی و معتصمی دیگر سر از لباس رذالت بیرون کردند و فرزند بر حق امام هشتم را به بغداد آوردند. آه که کاش، زمین گرم بغداد آن بی‌صفتان را می‌بلعید، آنان را که در سر، همان داستان دیرینه می‌پروراندند و در این گمانند که امام نهم فریشتان را نمی‌شناسد. دریغ از آن زمان که عباسیان امام جواد (ع) را به بغداد آوردند، بر عقد نکاح نشانند و آن گاه او را در قصر ویران خود محبوس گردانیدند. آه که مجالی برای گریز نیست و تاریخ دوباره تکرار می‌شود، آن‌چنان که بر ثامن الحجج (ع) گذشت...

پی‌نوشت‌ها:

۱. حدیثی از امام رضا (ع)، کلینی، اصول کافی، ج ۱، ص ۳۲۱
۲. سوره مریم، آیه ۱۲
۳. سوره یوسف، آیه ۲۲
۴. سوره قصص، آیه ۱۴
۵. حدیثی از امام رضا (ع)، کلینی، اصول کافی، ج ۱، ص ۳۲۲

